٣٠ ورق

رسالة في شرح لا اله الا الله

للسيد منصور حفيد السيد عليخان

مخطوط ٩٦٦

رساله تهلیلیه الموسومة بالعجاله

بسم الله الرحمن الرحیم و الاعتصام بکرمه العمیم آفتاب جمال قدم از آن
متعالیست که خفاش ظلمت سرای حدوث بنظر کلیل فکر و نظر مطالعه سبحات
انوار آن تواند نمود و لاجرم در وصف آن هر معنی که عقل تصور نماید و هر صورتی
که در خیال در آید کرمی السهام فی جنح الظلام خواهد بود و خود را در این مقام
که نکته وان انا افصح نداء لا احصی ثناء علیک در دهد ابجد خوانان مکتب دانش
و بینش را مجال سخن چه ماند پس الیق آنست که دست تشبث باذیال معذرت
ما عرفناک حق معرفتک زده سر عجز بگریبان قصور در کشند تا از آنجا که کمال
رحمت اوست قصور خاک نشینان کوی پستی بمحض فضل خود تلافی فرماید اللهم
انا کالخلق عاجزون عن درک کمالک و واقفون دون سرادقات جلالک فاجذبنا
بجواذب العنایة الیک و خلصنا عنا کی نفنی بک علیک بل منی انت علیک بل
یکون انت بحق عین الاعیان انسان عین الانسان محمد و آله و اخوانه من ذوی
العیان در این وقت که نقاش کارخانه تصویر لوحه سبز کار ربیع بر لوح غبرا
کشیده بود و قوای بوقلمون اسمای نامیه لحظه فلحظه رنگی تازه می نمود لطف هوا
دم از انفاس عیسی میزد و درختان شکوفه دار موسی وار ید بیضا می نمودند بسیط
چمن نشان از سجاده خضر میداد وشبی بهنگام آنکه فرّاشان کحلی خیام ظلام بر سمت مش
منزل سلطان قمر بر صحرای گیتی زده بودند و طبق گردون نثار مقدم او را از

جو

از جواهر زواهر نجوم پر کرد من در کنجی نشسته و در اغیار بسته دیده
اعتبار گشوده بودم و در بدایع آیات الهی و سماوی تأمل مینمودم و چشم
و آب تیز چنان دیده باز باشد در اثر مؤثر می دیدم و بنوعی و بطریقی که شیوه
چالاکان راه طلب باشد از صنایع بصنایع سفر می کردم و از نقوش مختلفه اکوان
اصل کار باز می جستم خلوتخانه حواس از هر گونه اسباب صور پرداخته در
زوایای مکمن منزوی بودم و چون سواد چشم از خود مخفی کرده ناگاه از مهب
عنایت ازلی علت نسیم الطاف وزیدن گرفت و مشام جانرا بشمامه ان الله فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها معطر گردانید زبان وقت بفحوای این بیت مترنم
شد بیت نسیم دوست می آید دماغم خیال گنج می بیند چراغم
و نو عروسان لطایف کلام توحید که مخدرات حرم نشین خاندان نبوت اند
پرده دل در جلوه گری آمدند هر لحظه از کوس غمزهای شوق انگیز ایشان دری
کشان تحفه بخدر انشاط دیگری می رسید و هر لحظه از عشوه های دلاویز ایشان
صاحب نظران دل و جانرا وجدی از نو حاصل میشد که صورت رقمش ظلمات
صفت از آب حیوان لطایف نشان میداد و سواد هیئت کتابتش چون سواد
خط بتان مهوش دیده خیال را خاصیت کحل الجواهر می بخشید و گاهی صورت
کلامش قوت سامعه را از غایت نشاط بسماع در می آورد و گاهی عجایب
ملکوتی حقایق معانیش که حور مقصورات فی الخیام وصف الحال ایشانست

از عظمت و حجب عزت رخ می نمودند و غوغا در شهرستان دل و جان می
انداختند و در مقام عشوه گری مضمون این چند بیت می نمودند

نظم

مایم کافتاب غلام جمال ماست — صد عید نو در ابروی همچون هلال ماست
روشن که مینماید از آیینه سپهر — آن آفتاب نیست خیال جمال ماست
آن عاشقی که روز و شب اندر خیال ماست — او خود نماید ار نگر تو ببینی خیال ماست
از عشق ما کسی نهزید و اگر می زید — آن کار بی ز غمزه آفت کمال ماست

دل مجروح بیکم وار بمقتضی خر موسی صعقا از جام آن حقایق سرمست شده
بیخود شد و طور نمایش اعتبار بر وفق فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا از سطوات انوار
قاهره آن حقایق اندکاک و اضمحلال یافت

شعر

ز عاصفات قضا بحر قهر موجی زد — نهنگ عشق فرو برد طور موسی را

خواستم که ثواقب معانی چند که اول ظهور
ایشان از افق دل این فقیر بوده بحکم سلطان وقت و قهرمان زمان بمدد
فلک بیان از حجاب عزت و مکمن بسر حد ظهور و عیان رساند چه اتفاق
انکشاف امثال این حقایق از خصایص اوقات تواند بود و بمشاعل نیرات
حجج و براهین و قنادیل دلیل و بیان راه بنهانخانه اسرار نبوت نتوان برد

این روشنی ز پرتو شمع هدایت است — دود چراغ مدرسه این نور کی دهد

و شروع در تلخیص این رساله رفت مرتب بر دو مقام در هر مقامی دو موقف و تکمله
معانی معارف و تحقیق بر وجهی واقع شد که هوشمندان و ناکه صرافان بازار معارف نقد

معیار

بمعیار ذوق سلیم سنجیده بتمام عیاری آن ظاهرا قایل گشتند و مباحث علمی
رسمی نثر رنجی گذارش یافت که مارسان صناعات نظری را قیاسا مجال
جدال نماند ولیس اللسان مثل العیان و مسنون شد بنام حضرت اسکندر حشمت افریدون لوا
بسطوت انوشیروان معدلت افلاطون حکمت که طاق بلند رواق گردون بیت
الشرف او در آستانه ایست و بنا رحیب الفضا کون و مکان نزد همت او تنگنای
مساحت دولتی که انوار سعادت از نواصی احوال او چون آفتاب عالمتاب ظاهرست
و آثار نجابت از فحوای اقوال او چون جواهر مدلولات در ضمن الفاظ باهر کریم الخلقی
که اکثر دیگران کاهل شان آدمی است محروم‌اند و همه مردمیست پاک سرشتی که در
بنجره طینت استعدادش معنی بیکار و زیبائیتی و لو لم یمسسه نار منزای میشود
بلند همتی که با وجود تهیه اسباب عیش و کامرانی صحبت دانایان اهم مهمات
خود شناخته سعادتمندی که با هر گونه عوایق که از توابع سلطنت می باشد از صحبت
درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام وارد آنکه بدور عدلش خرابه جرانه
دهقان چمن بر نیاید و بیداد دیگر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل نماید و هو الخاقان
الاعظم مسخر سلاطین العرب والعجم ظل الله الکامل و لطف الشامل آیة الله
العظمی و کلمته العلیا السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان
خلد الله انوار معدلته علی البسیط الارضین
و اید ظلاله علی مفارق العالمین امیدوارم که برکات تمام معارف بنور توفیق

ربانی و وقتی مناسبت با خاک استان درویشان راه بدان توان یافت
بروزگار حضرت خاقانی کشورستانی برسد مجد و آله الوارثین بجلاله مقالهٔ اول
در مباحث علمی و رسمی و در او دو موقف است موقف اول در مباحث لغوی
لا حرف نفی جنس است بمعنی نفی نسبت خبر از معنی و آله فعالیت بمعنی مفعول از آله
بمعنی عبد پس معنی آله معبود باشد و حق صفت باشد و این مذهب امام راغب است
و امام زاده صاحب کشاف آنست که اسم جنس است و برین معنی استدلال کرده
با آنکه او موصوف واقع میشود چون آله قدیم و وصف واقع نمیشود و او مبنی است
بر فتح زیرا که اسم لا نفی جنس است و مفردات و سببنا او یا تضمن معنی من است
چه درین قوت است که مامن الا الله یا ترکیب بالا و الا حرف استثنا است و الله
مرفوعست بانکه بدلست از اسم لا و محمولست بر محل او که رفع است چه حمل
بر لفظش متعذر است زیرا که عمل لا بواسطهٔ معنی نفی است و الا معنی نفی را ابطال
کرده و خبر لا محذوفست که آن ممکن است یا موجود و این مقام از مطارح انظار
اهل عقد است چه استشکال میکنند که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت
بر وجود الله نمیکند بلکه بر امکان او دلالت کند پس نص در ایمان نباشد و اگر
موجودست دلالت بر نفی امکان وجود معبود آن بر حق غیر از خدا نکند بلکه دلالت
بر نفی وجود ایشان کند و همچنان کلمه نص در ایمان نباشد اگر گویی فایده حذف
خبر خود همین است که ذهن بهر مذهب ممکن رود پس هم نفی امکان آله بحق غیر خدا

لازم آید وهم وجود معبود بحق که خداست جواب آنست که در صورت حذف
ذهن بهر یک منتقل میشود لکن علی سبیل البدل و بر هر تقدیر محذوف یکی از آنهاست
و بنا بر استصعاب این سخن صاحب کشاف و متابعان او بر آن رفته اند که در
مقام و امثال آن احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه الا الله مبتداست و لا اله خبر
چه اصل سخن اینست که الله اله ای مستحق للعبادة لا و الا در آورده اند جهت افادهٔ حصر و بعضی
خواسته اند که تا چه سخن توهم کنند و اختیار آن کرده که خبر محذوف موجود است
و مع ذلک دلالت بر نفی امکان معبود بحق غیر از خدا می کند زیرا که معبود بحق
جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست واجب الوجود نیست پس نفی
وجود معبود بسزا غیر حق مستلزم نفی امکان اوست چه اگر معبود بسزا غیر حق ممکن بودی
بود واجب الوجود بودی و چون واجب الوجود بودی موجود بودی و ما گفتیم
که هیچ معبود بسزا غیر حق موجود نیست و این فقیر می گوید که مقصود از کلمهٔ توحید نفی
استحقاق عبادت است از غیر خدا و استحقاق عبادت اگرچه در نفس الامر مستلزم
وجوب وجود است لکن نزد کفار مسلم نیست چه ایشان عبادت اصنام و احجار
می کنند با آنکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود آنها نیست بلکه ایشان نزد قائل
اینها را کواکب علوی میدانند و عبادت ایشان سبب تقرب بواجب الوجود حق سبحانه
پس از اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نمی آید چه
بسی کسی اعتراف کنند که هیچ مستحق عبودیت غیر خدا موجود نیست لکن ممکن است که چیزی

بغیر خدا موجود شود که مستحق عبودیت باشد پس این کلمه نص در ایمان نباشد
با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوات و سایر اصحاب علیهم
او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه علم در توحید شده و مراد
تا سد سخن قوم بخاطر می آید که چون انشاید که خبر محذوف مستحق العباده باشد و آله
بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش این شود که هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر
از خدای تعالی و این کلمه نص باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ما سوی الله
و مآل معنی برین تقدیر و توجیهی که صاحب کشاف اعتبار کرده یکیست و بهر تقدیر
خلاصه المعنی حصر استحقاق عبادتست در الله تعالی اگر گویند همچنان محذور بطریق دیگر باقیست
چه ازین معلوم شد که هیچ معبود بالفعل مستحق عبودیت نیست غیر از خدا زیرا که اتصاف
بعنوان بالفعل می باید و احتمال آن باقی است که چیزی غیر خدا باشد که معبود
کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص در نفی استحقاق
عبادت جمیع ما سوی الله نباشد جواب گوییم که میان ائمه میزان خلافیست که
اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل می باید تا هرگاه که
کل اسود کذا گوییم حکم بر هر چه ممکن الاتصاف باشد بسواد کرده باشیم یا بر هر چه
بالفعل متصف باشد بسواد در احدی از ازمنه ثلثه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی
اختیار اول کرده و رئیس المتأخرین شیخ ابو علی اختیار ثانی و جمعی از مصنفان
متأخر از ظاهر سخن شیخ این فهمیده اند که اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر می با

و مدار بسی احکام برین نهاده اند ولکن شیخ در کتاب اشارات و شفا تصریح
برخلاف این نموده اند و اتصاف اعم از نفس الامری و فرضی گرفته اند
و عبارتش در اشارات اینست که نعنی بان کل واحد مما یوصف بج و کان
موصوفا بج فی الفرض الذهنی او فی الوجود و هو ج بر فطن لبیب پوشیده نیست که
امکان اتصاف نیز اخذ می باید کرد چنانچه تصریح بآن کرده اند پس فرق
میان مذهب شیخ و فارابی جز باد قتی اعتباری نیست در مذهب شیخ که شیخ با امکان
اخذ اتصاف بالفعل فرضا کرده و فارابی نکرده و ما را در بعضی حواشی اتفاق
تحقیق این مقام و دفع شکوک وارده بران افتاده و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است
بذکر آن اطناب نمیرود و چون این مقدمه مقرر شد گوییم بر هیچ یک از مذهب
شیخ و فارابی سؤالی متوجه نیست چه این قضیه سالبه است و سالبه با انتفاء موضوع
صادق می آید پس اینجا نفی استحقاق الوهیت از تمام افراد و حکم الاتصاف
بالوهیت غیر از خدا صادق است چه آنکه را هیچ فرد غیر از او نیست اگر گویی بحث در
امثال این مقام مبنی بر متفاهم عرف است نه بر تدقیقات منطقی و در عرف لغت
معنی لا ضارب فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در دار نیست
جواب گوییم الآن حصحص الحق لکن این کلمه نص است در ایمان در حق کسی که اعتقاد
وجود آلهه بسیار غیر از خدا کرده باشد چون مشرکان و اگر کسی اعتقاد امکان
وجود ایشان کند با آنکه قائل نفی وجود باشد التزام می کنیم که باین کلمه در حق او حکم

یمکن ان یکون الخبر المقدر لفظ واجب لا کروح الکفار و هو اعلم بحقیقة الحال

با یمان نتوان کرد چه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بل دافع اشراک در الوهیت بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح بآن کرده اند که اگر کسی بسبب انکار رسالت حضرت مصطفی کافر شود باین کلمه مسلمان نشود تا محمد رسول الله نگوید و اگر برای قدح در بعضی احکام دینی کافر شود مسلمان نشود تا زمانی که اذعان آن حکم نکند و انکه حضرت رسالت پناه بهمین کلمه اکتفا نموده بنا برانست که کفر ایشان بسبب اشراک بود و ازینجا معلوم شد که در مرتبه اول میتوان که اختیار آن کنند که خبر محذوف موجود است و بهمین طریقه دفع شبهه کنند و بحث در عربیت لفظ الله و استثنا چون مخصوص این مقام نیست و میانه افاضل مشهور است و همت متوجه بعضی حقایق بلند ست در ان خوض نمرود والله یعصم الخیر والجود موقف سوم

در مباحث عقلی متعلقه بآن چون این کلمه علم است در باب توحید مناسب آنست که براهینی چند برین مسئله اقامت رود و چون هر یک از متکلمان و حکما را درین مسئله مسلکی است خاص دلالت بر هر یک ازان طرق لایق مینماید

مسلک اول متکلمان گویند چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس اینه محتاج باشد بموثری و تاثیر موثر در ان شی یا در حال وجود است یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل محالست پس در حال عدم باشد پس هر ممکن حادث باشد و فاعل آن موجب نتواند بودن پس مختار باشد پس واجب الوجود مختار باشد و این دلیل و امثال این خالی از ضعف نیست

پس

اعلم ان هذا الکلام
اعلم ان هذا
القیاس خطابیه
بالحق دانه [illegible]

پس الیق آنست که چنین گویند که اختیار صفت کمال است و اشعار آن نقصان

ونزد عقل این مقدمه ظاهر است پس واجب مختار باشد چه نقص بر واجب محالست

و هیچ اگر یکی اراده وجود ممکنی کند آن دیگر خالی از آن نیست که اراده عدم آن

تواند کرد یا نه اگر نتواند عجز بر آن یکی لازم آید چه عدم آن فی حد ذاته ممکن است

و مانع او از اراده آن طرف جز اختیار آن دیگر طرف نقیض او را نیست و اگر

تواند پس تخالف ایشان در اختیار ممکن باشد و هیچ از آن خالی نیست که مراد هر دو

حاصل شود یا مراد هیچ یک حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود و اول مستلزم اجتماع

نقیضان است و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضان یا عجز هر دو و ثالث مستلزم

عجز یکی و امور ثلثه باطل است پس تعدد آلهه مستلزم امکان تخالف و امکان تخالف

مستلزم احد المحالات پس ملزوم اول باطل باشد و این برهان را برهان تمانع گویند

و آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشارت بآنست و مراد این برهان بحث نیست

زیرا که می توان که اختیار شق اول کنند و گویند لازم که عجز یکی لازم آید چه عجز عبارتست

از عدم قدرت بر چیزی و استحاله تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفاء قدرت

نیست اگر گویی عجز از اراده لازم می آید چه اراده این طرف فی حد ذاته ممکن است

و فرض آنست که آن یکی اراده نمیتواند کرد گوییم اراده آن طرف ممکن بالذات است

و ممتنع بسبب تعلق اراده آن دیگر بطرفی دیگر و امتناع تعلق اراده بچیزی بالغیر

مستلزم عجز نیست چه محال است که اراده باری متعلق شود بوجود چیزی

بشرط عدم او و حال آنکه عجز بر او لازم نمی آید و می توان که تقریر برهان بطریقی دیگر کنند که این خدشه مندفع شود و این آنست که خالی از آن نیست که در قدرت و ارادت یکی از ان دو ضعفی هست یا نیست اگر هست نقص یکی لازم آمد و اگر نیست و طرفی ممکن هر دو ممکن است پس توان که اراده یکی متعلق بطرفی شود و از ان دیگری بدیگری و ح اگر مراد هر دو بر آمد اجتماع نقیضان و اگر هیچ یکی بر نیامد ارتفاع نقیضان و اگر یکی بر آمد دون الاخر عجز بر یکی که خواست نشد یا ترجیح بلا مرجح چه مفروض آنست که در قدرت و ارادت هیچ یکی قصوری نیست و این برهان را بطریق دیگر تقریر می کنند چنین که چون ایشان هر دو قادر و بر جمیع ممکنات اند پس اگر اراده یکی طرفی را مانع نشد از تعلق اراده آن دیگر بطرفی دیگر پس تعلق اراده آن دیگر بآن طرف ممکن شد و ح احد المحالات الثلثه لازم آید و اگر مانع شد ترجیح بلا مرجح لازم آید چه اراده یکی اولی نیست بمنع اراده آن دیگر از عکس و بطریق دیگر میگویند خالی از ان نیست که ایشان قادر بر جمیع ممکنات باشند یا نه ثانی باطل است پس اول متعین باشد و ح لازم آید که هیچ ممکن موجود نشود چه اگر موجود شود ترجیح بلا مرجح لازم آید یا توارد علتین مستقلین یا عجز هر دو و بیان ملازمه اخیره آنکه اگر موجود شود یا موجود شود تا بهر دو یا بهر یکی و بر هر تقدیر محالی از ان محال لازم آید و اما بر اول زیرا که نسبت ممکن بهر یکی از ایشان علی السویه است پس وجود او بیکی دون الاخر ترجیح

بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید زیرا که هیچ یکی مستقل در ایجاد
نباشند و بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول شخصی و توالی باطل است
پس مقدم باطل باشد و مراد برین برهان اشکال هست زیرا که او لا اختیار شق
اول میکنیم و لازم که نسبت هر ممکن بهر یکی از ایشان علی السویه است چرا نشاید که بعضی را
بالمهیه نسبتی مخصوصه باشد بیکی و بعضی دیگر بدیگری و ثانیا اختیار شق ثانی
می کنیم و میگوییم که لازم که عجز هر یکی لازم می آید چه عجز عدم قدرتست و چرا نشاید
هر یکی قادر باشند بر آنکه استقلالا ایجاد کنند لیکن اراده ایشان متعلق بایجاد
بالاشتراک شود و این سخن را بر بعضی از اقران خود عرض کردیم و ایشان فرمودند
که این سخن گاهی تمام شود که تعلق قدرت یا ارادت قابل شده و ضعف
باشد و ظاهر اینست و این نظری است دقیق لیکن محال است زیرا که قدرت تاثیر
بر وفق اراده می کند و چون اراده متعلق بایجاد بالاشتراک شده تاثیر قدرت نیز
بر همان نهج خواهد بود و اسلم طرق آنست که بعد از اثبات واجب بدلیل عقل
اثبات دیگر آن از صفات بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر
توحید نیست و لیکن دراکه دلیل نقلی مقدم عقل است سخنی هست اما این براهین را در
بعضی رسایل بسط داده ایم و بقدر الوسع سعی در اتمام آن نموده و چون خاطر اینجا
متوجه چیزی دیگرست بهمین قدر اکتفا رفت و الموفق من الله تعالی همه این حد
حکماء مشائین که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است و معظم ایشان

ارسطاطالیس و شیخ فریدون قواعد چنانچه حالی مشهور است شیخ ابو علی سینا
گویند بنا بر اصول فلسفهٔ اولی مقرر است که وجوب وجود عین واجب است پس
اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب چیزی مشترک ایشان باشد و چ امتیاز
هر یکی از آن دیگر تعیین باشد و تعیین خواه ثبوتی باشد و خواه عدمی اتصاف مهیت
با و واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی هر جا وجوب یافت شدی آن تعین
یافت شدی پس تعدد نبودی و هو خلف مع انه المطلوب پس حکمی باشد
و چ علت او یا مهیت است یا امری خارج نمیتوان که مهیت باشد زیرا که اگر چنین باشد
هر جا مهیت یافت شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی باشد و هو خلف
مع انه المطلوب و اگر امری خارج است لازم آید که واجب محتاج باشد
بغیر در تعیین و احتیاج منافی وجوبست و برین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود
منافی وجوبست نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعیین مستلزم احتیاج
در وجود نیست زیرا که وجود عارض مهیت نمیشود الا بعد از تعین چه عروض وجود
مهیت را در مرتبهٔ اطلاق معقول نیست پس هرگاه که مهیت را تعینی زاید باشد
عروض وجود را توقف باشد برین تعین و شریف علامه قدس سره در حواشی
شرح حکمة العین امر بتامل درین مقدمه فرموده چه مبرهن نیست و بدیهی نه و بر فطن خبیر
پوشیده نماند که ایشان در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی
و صورت بآن دیگرست چه هیولی علت فاعل تشخص صورتست پس اگر انتقال

در تشخص مستلزم افتقار او در وجود بود و بودی لازم آمدی که هر یک علت وجود
آن دیگر بودی هیولی قابل وجود صورت و صورت فاعل وجود هیولی
و این باطل است پس معلوم شد که بر اصول حکما منشا این تشخص سابق بر وجود نیست
واحتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لکن این مبحث فی حد ذاته
مرموش است و منقح آن مزید بسطی میطلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست زیرا که
بعد از مساعده بر آنکه وجوب عین واجب است چرا نشاید که وجوبات متعدده باشد
و اطلاق وجوب بر هر یکی از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد پس وجوبات
متخالفه بذواتها باشد هر یکی عین واجبی اگر گویی وجوب بمعنی واحد است پس چون
وجوب عین ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیت و وجوب شریک باشند
و هر یک را میزی باید و نسوق الکلام الی آلاخر گوییم چرا نشاید که حال وجوب
چون حال وجود باشد نسبت با وجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه که ایشان
ماهیات متخالفه اند بذواتها بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد ایشان
بسیط ذات و ترکیب در ایشان نیست و اگر چه لفظ وجود مقول است بر همه علی سبیل
التشکیک و حاصل آنکه می توان که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر هر یک مقول باشد
یا بتشکیک یا باشتراک و هر یک وجوب خاص باشد متمیز از غیر بذات خود و بطریق
مفصل تر از این گوییم این که گفتند که وجوب عین واجب است مراد مفهوم کلی وجوب است
یا افراد و بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی چرا نشاید که وجوب را افراد

متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یک عین واجبی والله اعلم مقتضیات سیوم
مسلک عظمای حکماست که ایشانرا بعرف زمان ما اشراقیان میگویند
ومدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات قدسی است ومقدم ایشان
چنانچه مشهور است حالی افلاطون است وشیخ مدون قواعد ایشان علم الهی شیخ
شهاب الدین مقتول قدس سره و چون این فن از حکمت بنا بر علو رتبه آن دو
او رکش دست برد دانشمندنمایان روزگار نشده و کنج نشینان زوایای
مدارس از اشراق لمعات انوار این لمعات سپهر کمال بی نصیب اند و سالکان منهج
طلب را درین عصر از ساحت مقاصد آن چیزی نیست وو دست ایشان از
جواهر حقایق آن کوتاه لابد چندی از مهمات مطالب ایشان که بیان این مطلب مبتنی
برآنست بیان کنیم بتوفیق الله اولا باید دانست که هچنانکه اختلاف بحقیقت می باشد
چون اختلاف انسان و فرس و بعد و می باشد چون اختلاف زید و عمرو اختلاف
بکمال و نقصان در ذات شی نیز می باشد بی انضمام امر خارج بآن حسبه بل برای
کمال در نفس حقیقه و نقصان آن قطع نظر از امور زایده و آنچه مشائیان
گویند که ماهیت و اجزاء آن قابل شدت و ضعف نیست بانکه دلیلش تمام نیست
مشعر میشود بزیادتی مقدار بر مقدار چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست و
همچنین ناقص و تمام نمود می شود که عقل در اول نظر تقسیم اشیا بنور و ظلمت میکند
و مراد بنور اینجا آنست که پیدا بخود باشد و دیگرها را و پیدا خواهد محتاج بغیر باشد

وخواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدایی او بخود باشد یعنی بامری
زاید بر حقیقت نباشد و تصور او بدیهی است و تعریف از برای تنبیه است
و مراد بظلمت اینجا عدم النور است مطلقا و تقابل میانه او و نور تقابل سلب و
ایجابست چون این مقدمه مقرر شد گوییم که غواسق برزخیه را یعنی اجسام را
امری چند لازم است که مشخص ایشانست مثل اشکال و نهایات که بآن از یکدیگر
ممتاز می شوند و شک نیست که علت این امور ماهیت جسمی نیست والا اختلاف
نبودی چه ماهیت در همه افراد یکی است و نه لازم ماهیة چه همه در آن شریکند و نمیتوان
که علت هر یک از این امور هویت آن شخص باشد چه هویت او بواسطه اینهاست
پس اگر اینها بسبب هویت باشند دور لازم آید و نمیتوان که اختصاص هر جسمی
بشکلی و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدس صایب حاکم است بآنکه هر جسمی علت
هویت جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متناهی است پس دور لازم آید و نمیتوان
که بواسطه هیولی باشد یا صورت نوعی چه اینها بر اصول اشراقیان موجود نیستند
و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است بشخصه و صورت نوعیه
پس مخصص هیولی نمیتواند بود و نوع صورت جسمی با او هم نتواند بود و همچنین
در اشخاص صورت جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که بسبب اختصاص هر یک
بآن اشکال و هیئات چیست و کذلک الی آخره و نمیتوان که عرضی باشد قایم باو
یا بغیر از برای لزوم دور یا تسلسل پس ثابت باشد که مخصص هر جسمی بهیئاتی غیر جسم است

و نه عارض او و نه اجزاء او پس وی خواهد بود نه جسم و نه جسمانی بلکه نور مجرد
و این نور مجرد اگر مفتقر بغیر هست پس واجب الوجود ثابت باشد و اگر مفتقر
باشد هر اینه مفتقر به نور خارج نخواهد بود و چه اخس علت اشرف نتواند بود بلکه
بنوری دیگر اشرف و انوار و مفتقر خواهد بود و تسلسل باطل است پس منتهی شود
بنوری که مفتقر بغیر نباشد و اشرف از و نباشد که نور الانوار است و نور اعظم
نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر
چه هر چه غیر اوست پرتوی است از نور او یا پرتوی از پرتو نور او و هر چه
و هر چه اقرب است مشرق تر چنانچه در نور محسوس تابان که اقرب است بنور نورانی تر است
پس مراتب موجودات که شعاعات آفتاب نور الانوار است بحسب بعد و
قرب او شدت و ضعف در کمال اشراق و نیران تا بجایی میرسد که مرتبه اجسام است
که در غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از آن مرتبه ابعد نمیرود و چون
اثبات واجب برین طریق نموده‌اند در بیان وحدانیت گویند که نور مطلقا خواه
آنچه قایم بغواسق جسمانی است و خواه آنچه قایم بذات خود است بحقیقت است
ازین جهت است که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی و ازینجاست
که در نوامیس قدیمه اجسام مستنیره قبله بوده و آنچه مشائیان گویند که حقیقت
واحده نتوان که بعضی افرادش عرضی باشد و بعضی جوهری زیرا که اگر آن حقیقت
مقتضی غنا است از محل همه افرادش مستغنی باشد و اگر مقتضی افتقار همه مفتقر باشند

در جواب گویند که لازم که طبیعت مقتضی عنایت با افتقار بلکه طبیعت مستغنی
هیچ از ان دو نیست و مراتب مختلفه آن در کمال و نقصان تقاضای افتقار
و عدم افتقار میکند و غایت نقصانش آنکه عرضی باشد قایم بغیر و باین ظاهر
شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض افراد حقیقت واحده علت باشد و بعض معلول
و این مقدمه که انوار حقایق مختلفه نیست شد حدسی است نزد ارباب ذوق سلیم
و حدس صایب ظاهر است و برین تنبیهی کرده اند و گفته اند که اگر انوار حقایق
مختلفه بودندی مرکب میبودندی از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز زیرا که
مطلق نور که بدیهی التصور است و اظهر اشیاست مشترک است میانه انوار
و زاید بر حقیقت ایشان نیست اما اشتراک ظاهر است اما زیادت زیرا که مراد بنور
چیزیست که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بر ذات او نباشد پس ظاهر بود
کنه ذات او باشد و چون است که نور مرکب باشد چه کنه او همانست که بذات خود
ظاهر است و بدیهیات بسیط اند چه اگر مرکب بودندی احتیاج ترتیب اجزای
ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف
میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در نفس حقیقت ایشان است اما بحکم
حقیقت گوییم که نمیتوان که نور عرضی مطلق متعدد باشد چه اگر متعدد باشد
تمایز ایشان بسبب حقیقت و لوازم آن نتواند بود زیرا که مشترکست میانه ایشان
چنانچه گذشت و بعوارض نتواند بود زیرا که بسبب اختصاص هر یکی بعارض با حقیقت

ایشان باشد یا هویت یا امری خارج اول باطلست زیرا که حقیقت هر دو یکیست
و ثانی ظاهر البطلانست چه تحصیل هویت بآن عارض است و ثالث باطل
زیرا که ایشان آنچه در تحصیل هویت مفتقر بغیر باشند پس غنی مطلق نباشند چه
ناقص بالذات مفتقر است بکمال و همانا ندفعی فروشان جدال کویند که چرا
نشاید که آن نور ناقص را آن کمال ممکن نباشد چه افتقار در امر ممکن تواند بود و لیکن
مسلم که افتقار بکمال دارد چرا نشاید که نور ناقص اگر چه مفتقر است بکمال متغیر
بنور کامل در ذات خود نباشد باین معنی که بجز نور کامل نباشد گوییم باتفاق
کافه عقلا از متکلمان و مشائیان و غیرهم نقص بر واجب الوجود محال است چه
نقصان مستلزم امکانست و بدیهه عقل حاکم است باآنکه هر چیز که او را از وجود خود
که منبع کمالاتست اشعار بغیر نباشد در توابع آن مفتقر بغیر نخواهد بود و این معنی
مخصوص اشراقیان نیست طریق دیگر در توحید شک نیست که این که همه
چیزها محتاج باشند بچیزی اکمل است آن چیز را از آنکه بعضی چیزها و محتاج نباشند
پس اگر دو نور غنی باشند هیچ یک غنی نباشند زیرا که هر یک را صفت اکمل فوت
شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو و چیزی را که نقصانی باشد
بوجهی از وجوه البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند این است
خلاصه آنچه در کتب ایشانست تا شرح و زیادتی در بعضی مواضع و تتمیم بعضی مقدمات
که ناظر بصیر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست قواعد ایشان در تواند یافت

اکنون نوبت آن رسید که طرفی از حقایق بلند بیان کرده شود بحسب توفیقه

موقف دوم در کشف بعضی حقایق شهودی و آنها اطوار دانش بوده

اینها انوار بینش است و نشان ما بینهما شعر ترقی الی وادی العقیق بدی اللوی

ودع عنک ذکر الرابع من ایمن الحمی و در کل قول غیر هذا فانه

هو الصالح الاصل و الافق الصدا و درین مقام نیز دو موقف موقف اول

در بیان حقایق متعلقه بمعنی آن بدانکه توحید را سه مرتبه است اول توحید افعال

که تمام افعال را فعل حق بیند و این اول درجات سالکان منهج حقیقت است و از

ثمرات و نتایج این مرتبه توکل حقیقی است که دیده ترقب و ترهیب از وسایط

بر گیرند و بر سبب کار زند و هرچه واقع شود از وی بینند و تفاصیل اکوان را مجاری احکام

موثر حقیقی شناسند و آنچه ابو عثمان مغربی گفته لان ان الاقوالب و اشباح یجری

فیها احکام المقادیر اشارت باین است و لیکن درین مقام بحث هست بغایت

دقیق که افعال تماما اگرچه راجع بموثر حقیقی است و غیر او در ایجاد آن هیچ مدخل نیست

لکن گاه اعتبار بوسایط صوری صفت قبح پیدا می کند و باعتبار انتساب بفاعل در

غایت حسن و کمال است چه هرچه هست باعتبار آنکه اثری از آثار الهی است گرد نقص

بساحت آن نمی رسد و در غایت حسن و کمال است اما نسبت با بعضی وسایط صوری بدی

صفت نقصان پیدا می کند و آنچه بعضی ائمه سلف رحمهم الله گفته اند که ذات فعلی تو ادب است

امد است و وصف طاعت و معصیت از عبد مبداء این سخن تواند بود و قصوری اگر هست

از جانب عبارتست یا از تحریکات نفس و مختلط لبیب باید که در سخن تعمق نماید
تا از صدا اصوات اصلی را یابد چه اکثر اصول علل و مذاهب مختلفه مبداء آن
یک سخن است بیت هر کس بزبانی سخن عشق تو گوید مصرع عاشق بسرود و غم و مطرب بترانه
و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که بعضی اساطین ائمه کشف و تحقیق فرموده‌اند
که همچنانکه ذوات را بسبب تعلق اوصاف بایشان احکام پیدا می‌شود که بآن
متصف میگردند چنانچه در ذات بسبب تعلق علم عالم میشود و صفات را نیز بسبب تعلق
وانتساب بذات قدیم قدیم میگردد و بتعلق حادث حادث چون این مقدمه
معلوم شد گوییم هر فعلی را دو اعتبارست اعتبار انتساب بذات مؤثر حقیقی
و باین اعتبار شانی از شئون اوست که مقتضی جنبش حبّی او و کمال و تمامی مجالی
جمال اوست و از ینجهه حسن محض است و دیگر اعتبار انتساب بمظاهر و مناسبت
او بآن یا آن مظهر بخصوصه و عدم مناسبت و باین اعتبار گاه حسن است و گاه
قبیح پس قبح بعض افعال عبارتست از عدم مناسبت آن با خصوص مظهر پس فعل
از نسبت بمؤثر حقیقی نور حسن و هستی گرفت و از نسبت بمظهر رنگ ذم و قبح و
اگر ناظر بصیر دیده تحقیق درین مقدمات تحدیق نماید و غبار مصطلحات
جعلی از پیش روی فطرات اصلی بیفشاند همانا او را بسی معارف بلند و لطائف
ارجمند که از نظر نظار برقع عزت و حجاب عظمت محتجبست رخ نماید از آن جمله
آنچه حکما گفته‌اند که وجود خیر محض است و شر از عدمیاتست و دیگر تکالیف

شرعی و ترتیب مدح و ذم و ثواب و عقاب بر افعال عدم منافات

آن با مذهب تحقیق و مرکب اشعری که اینها بر متحد فان ضاعت نظری شود به

و معنی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک با قوله

قل کل من عند الله در مقابل آیه و سر الرضا بالقضا با مؤدای ان الله یامر بالعدل

والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی توافق تام

و معلوم شود که با آنکه همه افعال فعل حق است قبح و ذم عاید باو نیست و اما اگر

فاعل همه اوست کمالات اشیا همه باو عاید است و از نقایص آن بکلی مبراست

ای عربده جو نرگس مستت همه خوش   وی شعبده زلف خوشت همه خوش

ای هر چه کنی ز پای تا سر همه خوب   وز سر تا پای هر چه هست همه خوش

توحید صفات او آنست که تمام صفات صفات حق بیند و قدرت قدرت او

و همچنین سایر صفات و درین مقام سالک از صفات بصفات فنا برد همچنانکه در

مرتبه اول اعلی است چه صفات مبادی افعال‌اند پس توحید توحید صفات

مستلزم توحید افعال است و درین مقام مثل همان بحث که در مرتبه اول گفتیم

هست چه صفات باسرها باعتبار انتساب آنها بذات وی غایت شرف و کمال است

و باعتبار انتساب بمظاهر صفت قبح بهمان معنی که گفتیم پیدا می‌کند پس صفت کمال

که در عشق در آید راجع بذات احدیت میشود و او اعلی از آنست که مرتبه غیر متناهیه

و هر نقصان که متصور میشود از و مسلوب و ساحت عز او از ان متعالی با بعاد غیر

در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست ، و اندران کس که بتماشا بیند و حیران تو نیست ،
مرتبهٔ سیوم توحید ذاتست که بجز یک ذات نبینند و همهٔ کثرات وی وحدت
حقیقی او مسلاشی ببینند نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن ظل از ظلال
اوست و نه وحدتی که ساری در عدداست که آن مرتبهٔ از مراتب تنزلات
جمال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد صدهات سبحاتش تمامی
تعینات پروانه وار بسوزد بیت عالم همه از شعلهٔ انوار بسوزد ،
گر لمعهٔ از نور رخش جلوه نماید ، واین مرتبهٔ احدیت جمعی است که هرچند
کثرات منظورات گوناگون برآید وحدت حقیقی از انه محجوبیت اطلاق
و کمال استغنا بر نیاید بلکه چندان که امواج کثرات متراکم متراکم گردد ظهور
قهرمان استغنا، او بیشتر شود و چندانچه اضداد بتخالف و تعاند برخیزد مصالح
مملکت او انتظام بیشتر گیرد و درین اطوار از توحید احتیاج نفی و اسقاط
نیست و درین مرتبه از وصول حاجت بنفا نه بلکه فنا و نفی و اسقاط ترجمات
این وحدت اند و هرچه بوجهی از وجوه متعلق اشارتی یا ملحوظ عبارتی گردد
خواه بطریق سلب چیزی ازو و اسقاط و خواه بطریق اثبات چیزی مراد
از عالم کثرت است و این وحدت مرتبهٔ عین العین است که از جهات
اشارت حسی و وهمی و عقلی متعالی است و امتداد موهوم اشارت بساحت
کبریا، او نمیرسد و چندانکه تیز بینان بلند رتبت بنردبان اطوار مدارج سیر

برآیند و دیده بر فرق سر نهند بر جمال با کمالش محیط نگردند لیکن از برای
ضیق مجال الفاظ و سعت حیطهٔ معانی اشارتی بآن میکنند بلفظ موجود
وحق و نظایر آن و ساحت عز او از آن منزه است که در حیطهٔ عبارت
و اشارت در آید و آنچه گفته اند که التوحید اسقاط الاضافات مراد باسقاط
آنست که با او چیزی دیگر بهیچ وجه از وجوه اعتبار و ملاحظه نکنند
لا سلبا و لا ایجابا بلکه وحدت صرف و اطلاق محض بینند و او را چنانچه
است بازگذارند و وهم و عقل را مجال تصرف در او ندهند بیت
ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشد ❁ که شرم داشت که خورشید را بیاراید
چه حق توحید او همانست که خود بخودی خود میکند بی واسطهٔ نعت و وصف و
صوت و حرف و اشارت و عبارت شعر ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد ❁ توحیده ایاه توحیده ❁ و نعت من نعته لاحد
اینست شمهٔ از احوال مراتب ثلث توحید و در استعاذهٔ نبوی که اعوذ بعفوک
من عقابک اعوذ برضاک من سخطک اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک اشارت باین مراتب است علی الترتیب چون
این معلوم شد واقف حقایق شناس را پوشیده نباشد که کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله اشارت بهر سه مراتب توحیدست چه افعال و اوصاف و ذات بحقیقت
مخصوص آلوهست پس حصر الوهیت در حق مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات شد با

دروو از لطایف نکات این کلمه آنست که حذف خبر لا بنا بر اصول علمای معانی
بیان بنا بر آنست که تا ذهن بهر مذهب ممکن مشغول شود پس انحصار هر مفهوم
در حضرت حق لازم آید چون هستی منحصر در وست توابع هستی نیز همه او را خواهد بود
بیت واز هستی چو بود و زان او آن که باشد ثمرات کمال
و دیگر آنکه تعبیر از ذات احدیت بلفظ الله کرده شد نه بسایر اسامی و صفات
چند نکته می نماید اولا آنکه باقی اسما اسم ذات اند باعتبار شانی از شیون
و صفتی از صفات و الله علم ذاتست من حیث هی بی لحاظ هیچ وصف از اوصاف
و لهذا باحاطه جمعیت مستجمع جمیع صفات کمالات بخلاف دیگر اسما که محیط
بر مقابلات خود نیست شد و درین مقام که مقصود توحید صرف است مناسب لفظ
الله است که دلالت بر ذات من حیث هی می کند و دیگر آنکه چون این لفظ
احاطه اجمالی بر جمیع اسما و صفات که اصول اکوان و حقایق اند وارد
درین مقام مناسب است اشعار بر آنکه شمول کثرت سطوت وحدت
حقیقی را کاسر نیست و محوطه اطلاق او را منافی نه و دیگر آنکه همچنانکه این کلمه
طیبه اصل ایمانست و باقی بمنزله ارکان تفاصیل آن لفظ الله نیز اصل جمیع اسما
و ام الاسما آنست پس مناسب آن نمود که در اصل اصل ایراد کنند و چون نظری
از حقایق معنوی نموده شد شروع در بعضی لطایف لفظی آن رود و ما النصر
الا من عند الله موقوف [illegible] در لطایف متعلقه بالفاظ آن بدانکه وجه

را سه مرتبه است مرتبهٔ اول آنچه که در لفظ میکنند که متکلم محل آنها کرده و بعد
ازان متوجه ایراد آنها بتحریک آلات و تقطیع اصوات بر وجه مخصوص میشود
و این مرتبه شبیه بانظار حقایق بحیثیت وجود علمی است در ذات اقدس و حروف را
درین مرتبه حروف عالیه و حروف فکریه می گویند و کنا حروفنا عالیات لم تعن
اشارت بمرتبهٔ علمی است از ظهور حقایق مرتبه دوئیم آنست که در صورت صوتی
کلامی بر مشعر سمع جلوه می کند و حروف را درین مرتبه حروف وسطی میگویند
مرتبه سیوم آنست که در هیئت رقمی کتابی بر دیدهٔ اولوا الایدی والابصار
ظاهر میشود و آنرا باعتبار حروف سافله می گویند و حروف را روحی و جسدی
و قلبی هست روحش مرتبه عددی و قلبش صورت کلامی و جسدش صورت
صور رقمی چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که از لطایف نکات که
درین کلمه ظاهر آنست که مدار ترکیب او بر سه حرف است اول و ه والف
در مرتبه سفلی که حروف را باین اعتبار حروف سفلی میگویند اعنی محل رقمی
عبارتست از اول تعینات چه او خطی است مرتسم از تکرر نقطه و ثرای او
در حدود حروف مختلفه مسافت لوحی و باقی حروف ازو حاصل میشود ول
اشارتست بوجود منبسط باعیان چه صورت رقمی او مشتمل است بر قایمه
که آن الف است و ذیلی که آن نونست پس الف است منبسط بر نون منعطف باو
و ه اشارتست بتمام دایرهٔ کون است پس درین کلمه اشارتست بوحدت حقیقی

و وصول مراتب تنزلات احدیت چه مشتملست بر اولین مراتب ظهوری حق
که الف ذاتست و بر وجود منبسط بر اکوان که لام است و تمام دایره اکوان
که هاست و لفظ بر وجه سیریان و تکرر ظهوری در همه متحقق همچنانکه وحدت
حقیقی بی شایبه حلول و اتحاد در همه ظاهر   از لطایف نکات این کلمات
که در و بغیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست چه ماده ترکیب او چنانچه گفتیم الف است
و لام و ها و درین مقام اشارتیست بآنکه همچنانکه در دلالت جعلی وضعی مثل
لفظ الله است که دلالت بر توحید می کند بی مداخلت غیری در دلالت عقلی
حقیقی هم تفاصیل مراتب تنزل وحدت حقیقی است که دلالت بر توحید میکند
بی شوب مداخلت غیری   بیت   چون دهان دلبران در هیچ نیست
خود نمود و خود گواهی میدهد   و بوسیله این نکته دقیقه که ظاهر الی الغایة
دربستگی خاطر دیگری بنامده عارف نکته دان بسی از امهات حکم و معارف
اختصاص بمنزله کلمه توحیدست چه تنظورات وحدت حقیقی تفاصیل مراتب
ظهوری اوست که دلالت بر احدیت جمعی میکند پس تمام عالم کلمه توحیدست
صادر از حق و فیه اسرار آخر لا ابوح بها   بیت   تعیش پس اهل نظر یک اشارتست
کردم کنایتی و مکرر نمیکنم   نکتة دیگر   از لطایف رقمی این کلمه آنست که
تمام حروف او در صفات کتبی بر وضع استقامتست و ارتفاع الا ها که در دو موضع
از ان واقع است و لام که قایمه اش مرتفع است و فی میل مستدیر و در ضمن این نکته

تواند بود و ازان ... که اکوان بهم ... صح

باور شد و صدق این دعوی بر صحیفهٔ احوال روزگار نزد اهل استبصار
و اعتبار ظاهر و باهر است و تحقیق این معنی بر وجهی که مناسب مذاق اهل کشف
و تحقیق باشد آنست که تجلی ذات بمقتضای فاینما تولوا فثم وجه الله شامل
جمیع موجودات است و هیچ ذره از ذرات اکوان از پرتو شعاع آن خالی نیست بیت
بروی صحرا همه جا پرتو خورشید گرفت ،، نتواند نفسی سایه بران صحرا شد
پس تباین و تخالف احکام و تفاوت اشخاص در مرتبه و مقام مستند باختلاف
تجلی اسمایی تواند بود چه هر فردی از افراد موجودات در تحت تربیت اسمی است
از اسماء الهی که در نشاء اولی و اخری مدبر و مربی اوست بیت
دیگر جان هر کسی اسمی است از اسمای حق ،، اسم احمد یا هادی و اسم شیطان یا مضل
پس چون دو فرد یا بیشتر در تحت حیطهٔ دو اسم متقابل یا اسماء متقابله واقع شوند
هر اینه میان ایشان تخالف و تناکر ظاهر شود و چون در تحت تربیت دو اسم
متناسب یا اسماء متناسبه باشند بینهما موافقت و محبت باشد پس چون حق سبحانه
و تعالی شخصی از افراد عباد خود را مظهر اسمای لطف و جمال خود گرداند هر اینه اگر کسی
خود را در رشتهٔ مخلصان او منتظم سازد و از میامن و فیوض آن صاحب دولت
محظوظ گردد بیت هر که همسایهٔ خورشید بود همچو مسیح ،، غم بیماری
و تشویش [illegible] نبود و تمام کلام در تحقیق این مرام آنکه در نور محسوس مشاهده
می شود که چون شعاع از نیری نور بر جسمی صیقلی چون آینه و آب افتد آن نور از آن جسم

بر جسم دیگر که همان نسبت بآن داشته باشد منعکس شود و همچنین فیض نور
معنوی نیز بر نفسی فایض شود بر دیگری که با او مناسبت خاص داشته باشد منعکس
گردد بقدر مناسبت در قلّت و کثرت و عارف نکته دان و ازین مقدمات
بر وجوب محبت حضرت رسالت پناه و آل و اصحاب با اتباع آنحضرت
که آیات قرآنی و صحاح احادیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بآن ناطق
است تواند دریافت تا بچه بشواهد عقل و نقل مبین است که رعایا را محبت
پادشاه لازم است هم ازین وادی است و تاثیر صحبت که تجارب صحیحه معلوم
و محقق است هم ازین سیاق و حقیقت شفاعت که زبان محبت صادقه بآن وعده
صادقه فرموده هم ازین نسق بر بصیرت اهل بصیرت مکشوف گردد بیت
مرده باید که بو تواند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست بنابرین مقدمات
مدتهای مدید این معنی مرکوز ضمیر فقیر حقیر بود که خود را در سلک خدام بر حسن
احتشام سلطنت پناهی خلافت دستگاهی جمشید جاهی خورشید انتباهی
که بعد ازین مشام کلک عنبر بعضی از مناقب علیه او معطر خواهد شد منخرط سازد
و چون امکان خدمت صوری و قابلیت رعایت مراسم معنوی در نشأه خود
نمی یافت ملهم غیب در گوش هوشش این ندا داد که متاع قلیل و من یؤتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا پس نقش بند متفکره این نقش بر لوح خیال کشید که چند کلمه
در تحقیق عداله که جامع جمیع فضایل است تا بعضی از نکات و الحاث

متقدمین آبی بطریق اهل بیان و عیان در سلک تحریر آورده معنون بالقاب
همایونی که کتابه گنبد گردون است گردانیده در نظر کیمیا اثر در معرض عرض
آورده و بدین وسیله از انوار خورشید آثار مستفیض گردد و چه بحمدالله آن
حضرت مظهر جود واجب الوجود است و مطلع انوار عیان و شهود جود بخشش
نام حاتم را از جریده کرام محو کرده توسن تیز گامش قوایم سپهر کج رو را
پی کرده خاک نشینان بارگاهش خورشید را زیر قدم خود چون سپهر به مسند
آستانه داران درگاهش بر فراز مسند فلک نشسته چون تیر کمان کین آرد
خصم را سهم الموت سرخ قوس رسد و چون تیغ از نیام غضب برآرد عدو مدبر را
قاطع بدرجه طالع آید رخش تعالیت در باغ فتح که از خون دل دشمن آبشخور کرد
پیکانش جوهریست که دشمن سودایی آنرا بنقد جان خرد و در صندوق سینه نگاه
دارد تیغ آفتاب کردارش ظلمت ظلم از مشرق و مغرب [١٢٤] محو نموده و شمشیر آبدار
دل دشمن را از کدورات بداندیشی زشت و شوی فرموده معمار عدالتش جهان
خراب را از نو طرحی انداخته و مهندس ایالتش مملکت ویرانرا از فیض فضل
خود آبادان ساخته و هو السلطان ابن السلطان عضد الدولة
والخلافة والدنیا والدین ابو المظفر یعقوب بهادر خان خلد الله معدلته
علی بنی نوع الانسان مدی امتداد الزمان و مقصود این رساله در مقدمه و دو مقاله
و خاتمه در معرض عرض خواهد آمد امید که این نورسیده کان عالم غیب که بحجۀ تشریف

بشرف نظر پادشاه از مرحد مکون بمشهد بروز و ظهور آمده اند در نظر عامه

منزلی لایق از قبول خواهد یافت   چون بمقتضی لمّنی جاعل

فی الارض خلیفه و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض غایه خلق انسان خلافه

الهی است و خلافت بی تخلق با خلاق مستخلف تمام نشود پس کمال انسانی

در تخلق با خلاق الهی باشد و چون نشأ انسانی مرکبست از اضداد و بضرورت

میل بطرف هر چند مستلزم بعد از طرف دیگر ضده اضلال او باشد پس

کمال انسان در توسط اطراف متقابله باشد تا میزان سویت اعتبار نموده

قیام بحقوق جمیع مراتب و اطراف نماید و از اختلال سالم ماند و این معنی

عدالت   تحقیق این سخن آنست که انسانرا دو قوت یکی قوت

عاقله که بآن متاثر شود از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دویم قوت عامله

که بآن تاثیر کند در بدن بتحریک و قوت اولی منشعب بدو شعبه میشود یکی قوت شهوانی

که مبداء شوق بجلب ملایم باشد و دویم قوت غضبی که منشاء شوق بدفع ضرر شود

بر وجه غلبه و قوت عاقله را قوت ملکی گویند و قوت غضبی را قوت سبعی و افلاطون

گفته که قوه سبعی بمنزله طلاست در نرمی و قبول و بهیمی بمنزله آهن در صلابت

و امتناع از قبول پس اگر نفس میل بطرف بهیمی کند قوت ملکی را بقوت سبعی

از آن بازدارد و بالعکس و بعضی حکما گفته اند که این قوی سه گانه بمنزله سه شخص اند

که در یک مربط باشند ملکی و کلبی و خنزیری و چون این مطاوع و منقاد قوت ملکی

شوند و مجموع بمنزلهٔ قوت واحده شوند حال مملکت انسانی بصلاح معروف
باشد و چنان شود که گویا این افعال از قوت واحده صادر میشود و چون
قوت ملکی مسخر آن دو قوت شود بغیر فساد از ایشان صادر نشود و رئیس
مرؤس شود و مالک مملوک و این معنی انعکاس وضع باشد و هرگاه که قوت عاقله
برین دو قوت مستولی باشد هر دو مامور او باشند تا هر یکی را در محل خود تحریک
نماید فضیلت عدالت حاصل شود چه از حرکت قوت عاقله باعتدال حکمت حاصل شود
و از حرکت قوت شهوی باعتدال عفت و از حرکت غضبی باعتدال شجاعت
و از مجموع آنها عدالت   عدالت او لا متعلق بذات شخص است و
قوای او و ثانیا بشرکا و اهل منزلت و ثالث باهل مدینه و علم باول را علم اخلاق
و تهذیب خوانند و ثانی را علم تدبیر منزل و ثالث را علم تدبیر مدینه و حکما بر
سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی نفسی که اصلاح خود نتواند نمود و از رعایت
اعتدال میان قوی و جوارح و آلات خود عاجز باشد از عداله میان منزل
و مدینه مقصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عداله در ذات خود نماید و از
افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن بانی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریقه
مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام اختیار
مصالح انام در قبضهٔ اختیاری چنین پادشاهی در زمانه نورانی باشد و بمیامن او روزگار

همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود و مشهور است که در خزانه
کسری کیسه یافتند که دران دانهای گندم بود و هر یک ترتیب یکدانه خرما و بر آن
کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان عادل بوده اند برکت و زرع در مرتبه بوده
والحمد لله که ذات مقدس پادشاه اسلام مالک رقاب انام جامع جمیع مکارم
اخلاق و مظهر لطایف الطاف ملک خلاق است و فطرت سلیمه آنحضرت بر
عدالت مفطور است امید که ببرکات ایام سعادت فرجامش مصالح جمهور
انام سمت انتظام خواهد یافت ارسطاطالیس تقسیم عدالت بسه قسم کرده یکی
آنچه متعلق است بمابین عبد و حق و رعایت مواجب عبودیت حق تعالی که بمحض
جود خلعت وجود در جمیع موجودات انداخته و ایشان را بنعم نامتناهی نواخته
و این قسم گاه صورت بندد که در رعایت رسوم عبادات هیچ دقیقه مهمل
نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکه با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم
علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سیوم آنچه متعلق
باداء حقوق اسلاف مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و مطلع بر
احکام شریعت مقدسه محمدیه علیه افضل الصلوة والتحیه داند که آنحضرت بحکم
اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی
بیان جمیع اقسام عداله فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که
مشتمل است بر تمام اقسام عداله چون رعایت عداله در امور متعلقه بحق الله است

دفعهٔ اولی اشارت بآنست یا امور متعلقه بحق الناس و دفعهٔ ثانیه عبارة
از این و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة
المؤمنین و متعطش لبیب داند که ادراج چنین حکمتی عزیز در این کلام وجیز با عذوبت
نحوی و رشاقت مودی بوجه مرغوب بکتب امی ربی فاحش آدمی را میسر نشود و
لهذا حکمای متاخر چون بر دقایق احکام شرع سید الانام مطلع شدند بکلی از تتبع
فوائد اقوال و کتب ایشان دست باز کشیدند بیت چو آن رخسار و بالا یافتندی
زگل برکندی و ببریدی ز صنوبر را اهم اقسام عدالت و اهم آن عدالت سلطانست
که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه هیچ کس را ممکنست رعایه عدالت
چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل منوط بانتظام احوال و فراغ بال تواند بود
و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که مدار همه کمالاتست
میسر نیست و لهذا در صحاح اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در
ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید وزر و بال
نکال هر معصیت با ایشان مساهم و عبدالله ابن مبارک گفته که اگر من دانم که مرا
یک دعای مستجابست در صلاح حال پادشاه صرف کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل گردد متالهان حکما که اقتباس انوار حکمت از مشکوة نبوت نموده اند
گفته اند که اگر محبت باشد احتیاج بعدالت نیست چه با وجود محبت اشخاص اکید که
در مقام ایثار و تفضل باشند چه جای آنکه ظلم بر همدیگر کنند پس علی الاطلاق

محبت باشد و عدالت نایب او زیرا که محبت و جذبیت جبلی فطری و عدالت وجدی جبلی قسری استکمال نموده اند که تفضل باشفاق محمود است

بلکه اشرف است از عدالة با آنکه تفضل زاید بر حد اعتدال است و از مقررات اهل صناعت که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط

مذموم است پس باید که تفضیل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالة تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در

ملکات بر یکمنوال نیست چه برعایت احتیاط در سخا میل بطرف افراط تواند بود و در عفت میل بطرف تفریط و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط

عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان بجهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کند و اگر همه مال بغیر استحقاق صرف کند متفضل

نباشد بلکه مبذر باشد پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از انجهت که مبالغه در عدالتست نه از انچه

که خارج از انست اینست آنچه درین مقام ذکر کرده اند و متفطن لبیب را درین سخن مجال سخن نیست چه حاصل سؤال آنست که از اصول مقرره است که طرفی

اعتدال مذموم است پس ظلم و انظلام هر دو ملوم باشد و تفضل از جنس انظلام است و ازین جواب منع هیچ یک ازین دو مقدمه فهم نمیشود و ایضا این مقدمه که قائل

بجنس تفضل قادح در کلیت آن مقدمه است که الاطراف کلها مذمومة درین جواب

تعرض برفع این شبهه نیست کالایخفی علی من له خبرة بقوانین النظر پس اولی
آنست که جواب چنین گویند که تعفف عبارتست از ترک حق خود بروجهی که
مؤدی بانظلام نشود و این گاهی باشد که متعفف را بوجهی از وجوه استغنا از آن
حق باشد یا بنا بر قوت نفس و تحمل یا بنا بر کمال توکل یا بنا بر ثروت و زیادتی
تجمل و تعفف گاهی صورت بندد که بر وجه اختیار دهد نه بر وجه اضطرار و انبهار
که آن هنگام از قبیل انظلام باشد و چون بر وجه مذکور باشد خارج از وسط
نباشد بلکه حقیقت وسط خود آن باشد چه اگر شخصی را مثلا مال بسیار باشد و با
عمری بحری حقیر مثل حبه مضایقه نماید در عرف عقلا ملوم باشد و بحسب
شریعه نیز تارک اولی باشد پس رعایت توسط در حق او آنست که در امر
محقر مضایقه نماید چه مضایقه از قبیل میل بطرف افراط باشد و خالی از شوب
ظلم نباشد زیرا که اگر شخصی غنی یا متوکل یا قوی المزاج با شخصی فقیر ضعیف النفس
محتاج در محقری که بترک آن باو ضرری نرسد مضایقه نماید و از و دریغ دارد
شرعا و عرفا مستحق لوم باشد و این معنی از و امارت بخل باشد و برین قیاس
امر جاس پس معلوم شد که تعفف بحقیقه توسطست و اگرچه بحسب نظر ظاهر زاید بر آن
مینماید و تفصیل این سخن آنست که مراد از توسطی که درین مقام میگویند
نه وسط حقیقی است که نسبت او بطرفین علی السوا باشد که آن بمنزله معتدل حقیقی است
بلکه مراد وسط اضافیست بمنزله اعتدالات شخصی و نوعی که هر یک را عرضیست

کام خواهد و همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه [illegible] که افضل مراتب است

و معیار کمال آن مرتبه است و تفاضل دیگر مراتب بحسب قرب بآن مرتبه است

و همچنانکه در مرتبه عرض المزاج با آنکه معتدل حقیقی نیست و موضوع و شخص

محفوظ است در مراتب فضایل نیز فضیلت علی الاطلاق آن مرتبه است و باقی مراتب

بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود می شوند پس تفضل بحقوق

حاق وسط اعتدال باشد و سایر مراتب بمنزله عرض المزاج و اما ترک حق

بدون شرایط مذکوره از قبیل انظلام است و مذموم است مگر آنکه شخصی را محبت

با جاه بسیار باشد و خواهد که بتمرین در بذل حقوق خود ملکه اعتدال پیدا کند

و این ملکه فی حد ذاته محمود نباشد بلکه مزاوله آن از قبیل معالجه مرض بضد باشد

چنانچه در طب جسمانی مقرر شده و مقصود از آن تحصیل ملکه عداله باشد

اگر کسی گوید که چون فضایل را عرضی باشد مبالغه در وصف آن بدقت و حدت

چنانچه در السنه نبوت و حکمت وارد است مرتفع گردد و حال آنکه چنین گفته اند

که صراط مستقیم عبارت از توسط است از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و بنا بر

تقدیر باین وصف متصف نباشد جواب گوییم که با وجود عرض معرفت آن

مشکل است و ثبات بر آن از آن اشکل پس در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر

و حدت سیف نمایند مستبعد نباشد با آنکه عرض از آن مرتبه افضل باشد که حاق

وسط صراط مستقیم است   ایمه کشف و تحقیق فرموده اند که هرچه در موطن

معاد ظاهر میشود و از امور یکه مخبر صادق وعد و وعید بآن فرموده اند تجسم
در دین عالم مثالی وارد بلکه آن صورت موعود مثال اعمال و اخلاق است
و صراط مستقیم مثال توسط است پس هر که درین عالم بر صراط مستقیم توسط ثابت
قدم باشد در آخرت بر صراط موعود تواند گذشت و بهشت باقی که موعد و موطن
پاکانست تواند رسید و اگر بخلاف این باشد از ان نتواند گذشت و بدوزخ دور
ماند و عارف نکته دان داند که صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب آنست
بهیچ معنی تواند بود و حمل آن بر صراط مستقیم اخروی چندان ملایم نیست کالایخفی
و از حضرت عیسی منقولست که هر ملکه انسان کسب میکند بسبب ملکه است ملکی یا
یا شیطانی که بعد از قطع تعلق از بدن ملازم و مصاحب او باشد پس باید
که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و این معانی در مواضع
متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده چنانکه فحوی کریمه وان
جهنم لمحیطة بالکافرین و فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا افصاحی
ظاهر از آن می نماید اگر بگوش هوش استماع رود
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
اللهم اهدنا الصراط المستقیم و نجنا عن عذاب الجحیم واجعلنا من الهادین المهتدین غیر ضالین و
لا مضلین و الصلوة و السلم علی سید العالمین محمد المصطفی النبی الامی و علی آله و اصحابه
اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما ابدا کثیرا کثیرا تمت
الرسالة الموسومة بالعدالة فی شهر محرم الحرام
سنه ۹۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک سبحانک انت انت تعالیت عن ادراک الاشباه والامثال انت
کما انت تقدست عن مدرکات الوهم والخیال انت کما اثنیت علی نفسک مرتبت
ان یحیط بها مدارک دائرة المقال اشهدنا شواهد الصفات فی مشاهد انا
وانقذ بصیرتنا عن عین الجلال الی عین الجمال بحق حبیبک عین اعیان اهل الکمال وآله
وصحبه خیر صحب وآل   برادر طریقت ودوست حقیقت فخر العتایل وذخر الاوایل احمده
تعالی فی الدارین عواقبه ورقی الی مدارج آبایه الامجاد من الابدال والاوتاد
مراتبه وحصل له فی مصالح الدین والدنیا رعایة التماس نمود تا تذکره بعضی از سوانح
وقت در این جزو ثبت کرده و هرچند قضاء حق برادران طریقت بر ذمت همت دین
واجب است لکن چون تفرق حال وتشتت بال بر وجهی بود که مجموع ساختن خاطر را
فراهم آوردن ومراسم حقوق این ملتمس را کما ینبغی گذاردن متعسر می نمود مدتی
وتعلل مدافعتی میرفت تا تکرار التماس وتقاضا بجدی رسید که راستی را امثال این
محال مماطلت نماند لاجرم قلم برداشتم وعنان سخن گذاشتم و هر نفسی که در وقت
از عالم غیب در مرآت خاطر روی نمود بر صفحات این اوراق نگاشتم
شنیدی بسی قصه دلپذیر   بیا پیش ما قصه نو شنو. امید که این نورسیدگان
عالم غیب که از برای اخبار احباء حقایق از شهرستان قدس و نزاهت بدر رفته

پس بنابر او و مذاکره میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این
معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام
که در اجزاء عالم واقع است جز بوحدت صانع آن نمیتواند بود و چنانچه مضمون
کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مبنی از آنست و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافیست
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
واز اینجاست که بعضی از اصحاب نفوس مشرقه گویند که حدث السوء واما الله لو کان
لکان آخر فاین شمس الی العظام شمس تکشف بالی الآمس بلکه اگر کسی را دیده بصیرت
منور بنور توفیق مکحل باشد از وحدت هر موجود استدلال بوحدت موجد تواند
کرد چه هیچ موجودی وحدت متحقق نمیتواند شد لا عینا ولا عقلا ولا وجودا ولا
فرضا و چشم حقایق بین بیند که این معنی ظل وحدت صانع است
و فی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد   لا اله وحده لا شریک له و بحسب شرع چنانکه
عقل و نقل مقرر شده که حضرت حق جل و علا متصف است بجمیع صفات کمال
و از وجوه نقص مبرا است چه در بدایه فطرت سلیمه مرکوز است که واجب الوجود
در اعلی مرتبه کمال خواهد بود و ائمه دین مثل امام الحرمین و امام رازی در علم اصول
دین نقل اجماع علما بر این کرده اند و فلاسفه نیز در بسی مطالب از علم الهی تمسک
باین مقدمه جسته و شکی نیست که اتصاف بجمیع صفات کمال بی اجتماع صفات
متقابله صورت نبندد و ازین جهت باتفاق عقل و نقل حضرت حق را با کمال وحدت

ذاتی اسما و صفات متقابله است چنانچه از تذکر نمود و نه نام ظاهر می‌کرد و:
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ علیم   چون حضرت حق جل و
علا بذات خود مقتضی صفات کمال است و معلوم شد که کمال در جمیع متقابلات
لاجرم ذات حضرت حق جل و علا از لا و ابدا متصف بصفات متقابله باشد
چه تغیر و تبدل در اوصاف الهی محال است چه آنها مقتضیات ذات باشد و بالذات
لا یزول لکن چون مخالفت میان دو وصف در اقتضا واقع شود بحکم اقتضاء ذات
حق کمال را غلبه و ظهور طرفی روا باشد که اکمل باشد و چنانچه اول دو وصفی که میان
ایشان تقابل و تخالف واقع است جمال و جلال است چه جلال مقتضی
بطون است و جمال مستدعی ظهور و عیان چه جلال مقتضی اخفاء اغیار است و
جمال مقتضی ظهور و اظهار لکن چون ظهور را شرف است از خفا همچنانکه وجود
اشرف است از عدم بمقتضی سبقت رحمتی غضبی نور قدرت و ارادت بر ذرات خفایای
ممکنات تافت و از معموله ظلمت آباد عدم به پیشگاه وجود و شهود آمدند
تا صفات کمال حضرت در مجالی افعال جمال نماید چنانچه نحوی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف بآن گویاست چه خفا از مقتضیات جلال است
و ظهور از مستتبعات جمال و ترجیح ظهور بر خفا که بلفظ احببت اشعار بران
رفته بنابر اکملیت آن طرفست چنانچه ایمای بآن رفت لکن چون صفات
همه از لوازم ذاتند هر چند بحکم غلبه در موطن ظهور سلطنت یکی از متقابلین خواهد

ولکن خالی از شوب مزاحمت متقابل نخواهد بود چه حکمت بالغهٔ الهی تقاضا
آن کند که بقدر امکان هر اسم از اسما را نوعی ظهور باشد چه اگر بکلی اسمی از
اسما مختفی گردد و او را هیچ حظی از ظهور نباشد نوعی باشد از نقص تعالی عن ذلک
علواً کبیرا چون صفات الهی مبادی اکوانند و روشن شد که لایزال
میانهٔ صفات تخالف و تقابل واقع است و حکم ظهور هر یک از شوب مداخلهٔ
آن دیگر خالی نیست این معنی اقتضای آن کرد که در عالم ظل آن متحقق گردد
لاجرم مشیت ازلی بایجاد اضداد متعلق شد و تزاحم اضداد و تخالف ظاهر
گشت هر چند غلبهٔ احد الضدین راست چنانچه از تفحص اجزاء عالم و تبصر آن بنظر
اعتبار هوشمندان را ظاهر میگردد الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور چنانچه ملک را شیطان متقابل است و لطیف را کثیف
و فوق را تحت و آسمان را زمین و عناصر را هر یک دیگری و همچنین از اینجا حکمت
الهی اقتضای آن کرد که در ضمن منافع کثیره اندک مضرتی مدرج باشد چنانچه
آتش مثلا که در ضمن او بسی حکم و مصالح مدرج است گاه گاهی وجودش بودی
باحراق اشیاء نافع گردد و آب که وجودش ام الحیوة است احیانا نامناسب
باغراق سری گردد و این معنی نظر بذات حضرت حق خیر محض است زیرا که
مقتضی ظهور اسما و صفات اوست و نظر بمخلوقات نیز خیر است چه حصول
خیر کثیر و اگر چه متضمن شر قلیل باشد خیر است از فوات آن بنابر تحرز از آن شر

فیض پس با وجود که فاعل همه اشیا حضرت حق است از شرور بکلی منزه و
مبراست و چون مقرر شد که عند التقابل بین الصفات و الاسما سلطنت غلبه
طرفی راست که مستدعی اثر اکمل باشد در اضداد عالم نیز غلبه طرف اکمل است
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا چنانچه از تذکر آیات
بینات فرقانی و کلمات تامات قرآنی ظاهر می گردد یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و تتبع مجاری احوال اکثر
و حال بر همین شاهد عدلست که در هر قرن که چراغ نوری از نبوت یا ولایت
یا وراثت افروخته گرفته شب پرهان ظلمت پرست باطفاء آن برخواسته اند
و آخر الامر آن نور بکمال رسیده و ایشان را بضیت خیبت و خذلان بوده و بخسران
دینی و دنیاوی باز گشته اند ای بریده باد آن کام و دهان
گو کند تف سوی ماه آسمان هم برویش باز گردد بیشکی تف بغدار و سوی گردون مسلکی
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئ قدرا
بتصدران اصحاب منش و متدبران ارباب دانش باشراق آفتاب عیان و
سطوع تباشیر صبح بیان از پرتو انوار قنادیل دلیل و برهان چنین دیده و
دانسته اند که نشاء انسانی فذلک حواصل اجزاکون و [illegible] و مجمل تفاصیل
حقایق اعیانست چه از نور هر اسمی از اسمای الهی عکسی برو تافته و از پرتو آن
نور کمالی یافته چنانچه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که حقیقت آن در انسان

منبع و منبع هست چنانچه مستحضران آیات آفاقی و انفسی دانسته اند و اگر

متحدقی [illegible] استبصار تحدیق نماید بر تطبیق تفاصیل اجزاء عالم و صفات

آن بر صفات و اجزاء انسان فائز آید بر وجهی که بحسب فطانت و قاده خویش

آن را مستصوب باشد نه بطریق طرفی کرده و تسلیم و طبع مستقیم بیع سماحة و سو

تکلف در آن شاید است   که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

بنابراین انسان را عالم صغیر گویند و عالم را انسان کبیر و بعضی انسان را عالم

کبیر گویند بنابر آنکه عالم کبیر موجودات عینی گویند و انسان نظر الی اجزائه

و صفاته الموجوده فی الخارج جزو آن باشد و از این حیث جمیع صفاته الذهنیه

و الخارجیه عالمی دیگر گیرند و عالم انسانی اکبر باشد چه حیطه شمول او باین اعتبار

بیش از تمام عالم است چه نظر با مور خارجی مشتمل بتمام اجزای عالم است و نظر

ذهنی بر بنای بیند زاید بر آن مشتمل است چون ذات و صفات حضرت

حق و مشتقات است   بعضی محققان منقول است که شیخ بهائی

از همه این گیری باشد که چگونه انسان عالم کبیر باشد و حال آنکه وجودی از

اجزای عالم است پس لازم آید که جزو اعظم از کل باشد مرتفع گشت [illegible]

نظر با مور عینیه جزو عالم است و نظر بحسب اجزا و صفات ذهنیه او و خارجیه

عالمی دیگر پس ذهنیات و عالم انسان داخل شود در عالم نه فی الجمله بحال انسان

مجموعه جمیع حقایق است و از همه صفات متعالیه او را حظی هست لاجرم تقاضای متقابل

در اجزا و احوال او بیشتر باشد چه اول انظار با جزاء قریبه ماده ترکیب او
نفسیست لطیف روحانی و بدنی کثیف جسمانی باز در هر یک ازین دو حکم
تضاد و تظاهر است چه ماده ترکیب تن عناصر اربعه است که محل اضداد کیفیات اند
و نفس بواسطه آنکه متوسط واقع شده میان عالم روحانیات و جسمانیات
او را دو روست رویی بعالم قدسی که ازان رو متصف با دراکات حقه و
صفات قدسیه می گردد و ازین رو متاثر و منفعل است از مبادی عالیه و روی
بجانب بدن که ازین روست تدبیر بدن و حفظ آن معتنی می باشد لاجرم او را
دو مدرک پیدا شد یکی مدرک تعقل محض که آنرا عقل نظری گویند و یکی مدرک مشوب
بحس که عبارة ازادراک جزئیات است که آنرا عقل عملی گویند و حاکم بر موطن مدرک
اول طرف روحانیه است و بر موطن مدرک دوم طرف جسمانیت است و بین
الطرفین تقابل است و نفس منقلب میان هر دو و ازین جهت در کلام هدایت
نظام سعادت انجام سید الانام علیه الصلوة والسلام تعبیر ازان بقلب رفته حیث
قال صلی الله علیه وسلم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء
و مراد با صبعین توان که صفتی جمال و جلال باشد که منتج صفات و اسماء متقابله
و تمامت صفات الهی از شرایط و امتزاجات این دو اند پس چون نفس منقلب بود
میان جهت عالیه و سافله لاجرم در ادراکات او تضاد و تقابل پیدا شد چنانچه
حکم عقل از مزاحمت منافعه وهم و خیال ایمن نمی ماند تا جایی که بعد از قیام برهان

واشتطام دلیل و بیان در نتیجه مناقضه مینماید چنانچه در مقدمات فنون عقلیه مشهور است و صدای غوغای این مخالفت و منازعه در خانه قوت محرکه ظاهر گشت چه بواسطه اعمال رویت و دریافت ترتب نفع یا ضر اراده موکده بجانب فعلی یا ترکی واقع میشود و از جهت مزاحمت وهم و خیال که در جانب خلاف نفعی یا ضری توهم نماید شهوت و غضب بر خلاف ارادت عقلی متحقق گردد چنانچه لذات محرمه نزد مومن متقی مستتبع مضار دنیوی و اخروی آن که بعلم الیقین مطلع بر مضرت آن هست و ارادت موکده ایش ازین جهت متعلق بترک آن است لکن بنابرین توهم نفعی بحسب لذت موهومی اصل خالی از دغدغه شهوت و میل آن نمی باشد و در جانب طاعات شاقه عکس این معنی و نسبت با مومن عاصی مستنج بثواب و عقاب در هر دو صورت عکس هر دو اراده عقلی صدای حکم عقلی آن است و آن صدای ملکست و میل شهوی و غضبی صدای حکم وهمی و تخیلی و آن صدای شیطان و لهذا در کلام سعادت انجام خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلم تعبیر از اول بلمه ملکی رفته و از ثانی بلمه شیطانی و این همه غوغا بحقیقت صدای مخالف اسما و صفات متقابله آلهی است مستمع باش تا بگویم راست که درین گنبد این صدا ز چه خواست
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دراز در تضاعیف صدای اول بگوش هوش طالب مستعد رسانیده شد که سنت سنیه آلهی بران رفته که در حین مقابله میان دو اسم و دو صفه غلبه یکی را باشد که بحسب اقتضا اکمل باشد پس بحکم

بخلقوا باخلاق الله کمال نفس انسانی دران باشد که بقدر وسع ساعی بصفات الله
گشته غالب بر نشاة او حکم طرف اکمل از صفات متقابله الهی باشد مثل
انکه در هنگام مخالفت عقل و وهم در احکام اعتقادی غالب بر او حکم عقل
باشد و وهم مغلوب و مسخر چه اگر عنان انقیاد خود بدست وهم باز گذارد و او را
بمرتبه حیوانات عجم فرود آورد و از موجودات بغیر محسوسات هیچ مسلم ندارد
چنانچه آنان که مغلوب وهم و خیال اند موجود را منحصر در جسم و جسمانی دانند
حتی که در ذات واجب اعتقاد جسمیت کنند تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و هنگام مخالفت اراده عقلی شهوت و غضب او مغلوب اراده عقلی
چه اگر با شهوت و غضب مشاق گردد از علو در وه احسن تقویم بدنو حضیض
اسفل السافلین رسد و با بهایم و سباع مشارکت نموده از ایشان اخس باشد
و چون تمیز میان حکم عقل و وهم و مصلحت وهمی و عقلی و تحلی بغایت مشکل است
و فطرت انسانی بآن وافی نیست و لهذا میان عقلای باریک بین و زیرکان
مصلحت اندیش در عقاید و اعمال مخالفه بسیار و منازعت بیشمار واقع می شود
لاسیما در مطالب خفیه و امور اخرویه مثل ترتب ثواب و عقاب بر اعمال که
ترتب آن منافع و مضار بران اعمال محسوس نیست و بتجربه راه دران نفاذ امری
نه بلکه جز بطریق وحی و الهام انبیا را معلوم نگردد و علمای راسخین را بعد از
کمال مناسبت با روح منفر نوع اطلاع بران حاصل شود و برکت مناسبت او جه الله

سبحانه و تعالی همچنانکه بمحض قدرت شامله و حکمت کامله اغذیه و ادویه را
هریک خاصیتی بخشیده در هر عملی از اعمال و هر حرکت از حرکات خاصیتی مودع
فرموده که بعضی از نشاء عینی ظاهر میگردد و همچنانکه اطبا را برای بیان خواص
اغذیه و ادویه خلق فرموده انبیا را برای خواص اعمال مبعوث فرمود پس انبیا
اطباء نفوس اند و مداوات آن بمباشره اعمال صالحه و اکتساب عقاید حقه و
تحرز از اعمال سیئه و تجنب از عقاید خبیثه می نمایند تا بسعادت ابدی و سیادت
سرمدی فایز گردند

حکیم طبیبم ز بغداد رسیده‌ام   بس علتها ز از غم بار خوردم
سبلهای کهن را و غم بی سروپا را   ز رگها و ز پیها بچنگال کشیدم

و کمال این مرتبه
بلند حقیقه در نشاء حضرت رسالت پناه انبیا سپاه خاتم النبوه علیه افضل الصلوة
والتحیة ظاهر شد چه دعوت کبری بر وجهی ادا فرموده که در طرفی علمی و عملی هیچ
دقیقه باقی نماند لاجرم دایره نبوت و رسالت بنقطه محمدیه تمام شد چنانچه نحوی کریمه
ولکن رسول الله و خاتم النبیین بآن گویاست و حقیقه مقصود از ایجاد عالم و آدم
و ارسال رسل و تشریع طرق و سبل توطئه و تمهید وجود با وجود آن حضرت عالی
رتبت سامی منقبت بود چنانچه منطوق لولاک لما خلقت الافلاک بیان ناطق است

چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود   تا قدر من بخشت وجودت شود تمام

و چون بمقتضی اول الفکر آخر العمل عاقبه که در عین متأخرست آن ذی النعما در علم
متقدم است بر او پس وجود آن حضرت اگرچه در عین خاتم بود در علم فاتح بود تا

درین دور اول آمد عین آخر پس اگرچه بصورت فرزند آدم باشد حقیقة آدم فرزند او باشد چنانچه زبان واضح بیان مرتبه آن عالی شان باین نداء می نماید که آدم ومن دونه تحت لوائی وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی چه غایت اگرچه بحسب ظاهر متولد از ذی الغایة است حقیقتا ذو الغایة ازو متولد میشود چنانچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید که بصورة از شجر زاید ثمر در حقیقت از ثمر زاید شجر

پس سعادت دو جهانی در متابعت آنحضرت است و امتثال اوامر ونواهی او بسمع طاعت و اتباع سنت سنیه او در عقاید و اقوال و افعال و ترک مراء و جدال و خوردانست باحکام آن حضرت چون مریض در دست طبیب دانستن و زبان چون وچرا بکلی بربستن تا از امراض نفسانی خلاص یابند و بدرجات سنیه و مراتب علیه فایز گردند چه اگر مریض با طبیب زبان ممارات و مجادله بگشاید هرگز از مرض خلاص نشود و از رنجوری بدر نیاید پس سالکان را در دین مبین و طریق مستبین تسلیم و انقیاد دست فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اللهم وفقنا لاتباع حبیبک فی الفعل و القول و العمل و ثبت اقدامنا علی طریقة الایمان و اعصمنا فیه عن الزیغ و الزلل و اجعلنا من المراعین لحقوق دینه المبین و رسوم شرعه المستبین المتین بحق حبیبک علیه و رحمة عندک برحمتک من الاولیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین اللهم صل و سلم علیه و علیهم اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

الرساله المسماة بصحیح و حدا سنة ۹۶۶